

از آنیکه تاکنون نشناخته اید :

شاعر ثنا و صفت

یکصد و اند سال قبل در تلوکان ۲۲ میلی غرب قندهار، جایی بین پنجوای و بست تاریخی واقع و مسکن اقوام سهاگری (سجزیان) ببتو زبان است. مرد شوریده و خداپرستی میزیست. که مردم او را با درد و سوز و وجد و شوری که داشت گرامی داشتند.

این ناحیت در زمان قدیم سر زمین بست شهرت داشت، و جغرافیانویس جهانگرد و بازرگان معروف محمد بن احمد مقدسی بشاری هنگامیکه پیش از سنه ۳۷۵ هـ بدیدن بلاد خراسان آمده بود، بست مرکز و کرسی این ناحیت شمرده که در آنوقت یکهزار و یکصد روستا داشت، و از شهرهای آن طلقان (تلوکان کنونی) و زالقان (زله خان کنونی) و پنجوای (پنجوایی کنونی) و نوزاد و زمین داور را نام برده است. (۱)

تلوکان در اواخر انگورستان معروف ولایت قندهار واقعست و با خرابی بست و از بین رفتن آبادانی و مدنیت قدیم وادیهای هلمند و ارغنداب، اینک اکنون روستائی بیش نمانده، و آنچه را در عصر

سامانیان و غزنویان داشت، بکلی از دست داده است. در سال ۱۱۷۷ هـ اندرین دهکده تاریخی پسری بوجود آمد، که او را حسن گفتند، وی در آغوش محیط پاکیزه خویش نشو و نما دید، درس خوان و ایام شباب خویشرا در درسگاههای محلی به اخذ دانش و خوانش گذرانیده و در خانقاه صاحب‌دل معروف نورمحمد داوی (د پوتی میا، مدفون اخوند کلی ۲۵ میلی شرق قندهار) پرورده شد، و از زلال طریقت میا عبدالحکیم کاکر، و میا فقیرالله حصارکی ثم الشکارپوری جرعهای شور و مستی و خداپرستی را نوشید، و بنام ملا حسن اخوند، در سر تا سر قندهار بمراتب بلند روحانی شهرت یافت.

ملا حسن بزبان پښتو اشعار سوز ناکی را سرود، و بارها به زیارت حرمین پیاده رفت، و با شور و مهری که در دل داشت، اشعار و اقوالش آنقدر شهرت یافت که تا کنون هم در محافل ذکر و سماع زبازند سالکان طریقت است. و با آوازهای طرب انگیز آنرا می خوانند.

ملا حسن علاوه بر اشعار روان و سوزناک پښتو، دیوانی فارسی نیز در حمد و ثنای الهی و نعت های پیامبری در حدود پنج هزار بیت سروده که در سال ۱۲۰۱ هـ انجام یافته است. (۲)

تاریخ وفات این شاعر ذولسنانین بعمر ۶۸ سالگی در سال ۱۲۴۵ هـ است، که مزارش تاکنون در تلوکان مرجع و مطاف مردم است.

درین اواخر در کتب خانه بناغلی سلیمی قندهاری که نسخ خطی خوبی را با ذوق سلیم در آن فراهم آورده، نسخه از یک کتاب خطی همین ملا حسن اخوند تلوکان دیدم، که قبلاً از آن خبری نداشتم، این کتاب تحفة المدایح و مجموعه الفصایح نامدارد، که مجموعه نعت های نبوی و مناقب چهار یار و مباحث اخلاقی و سلوکی منظوم و منثور است، و در تقریباً ۲۰۰ صفحه متوسطه نوشته شده که تاریخ تحریر ندارد.

درین مجموعه پاره ئی از اشعار خوب و روان و شیوای فارسی ملا حسن نیز دیده می شود، که او را در قطار شعرای خوب زبان فارسی قرن سیزدهم هجری افغانستان قرار میدهد، و چون تاکنون شخصیت محبوب و برازنده سرزمین قندهار در جمله شعرای فارسی شناخته معرفی نشده، بنا بر آن برخی از اشعار او را که دران درد و سوز و عشق بی پایان باستانه پیامبری نمایان است، درینجا اقتباس میکنم.

من او را شاعر ثنا و نعمت نامیدم، زیرا در سرتاسر اشعار و آثار فارسی و پښتوی وی جزین چیز دیگری را نمی یابیم، وی قریحه و استعداد فنی خود را بدین رشته مخصوص داشته، و با ارادت و سوز و شور فراوانی از ثنای الهی و عشق پیامبری سخن گفته است.

از خواندن اشعار ملا حسن توان دریافت، که این اشعار از منبع دل جوشیده، و از ارادت و عشق و سوز و گداز اندرونی سرچشمه گرفته است، و بنا بران گفتار پوچ و بیروچی شمرده نمی شود.

اینک نمونه گفتار ملا حسن :

نعت

ای قبله ساکنان افلاک	وی مقصد طالبان غمناک
منشور کرامت تو والنجم	تحت قدم تو جمله افلاک
کردی باشارت یک انگشت	در معجزه قرص ماه را چاک
ای در بر تو قبا لعمرک	وی بر سر تو کلاه لولاک
خود مدح ترا خدای گفتست	لولاک لما خلقت الافلاک
مسجد ملایک است کویت	خاصان زغم تو سینها چاک
بستی تو، تو بقدرت الهی	سرهای دلاوران بفتراک
از بهر خدا بلطف بنگر	بر حال من غریب غمناک
تا سر بنهم بخاک کویت	روبم ز حرم بمژده خاشاک

جان و دل من فدای نامت مگذار مرا غریب و غمناک
 بر من منگر، بذات خود بین لطف تو انیس پاک و ناپاک
 من مدح ترا چه گونه گویم ای بر سر دشمنان تو خاک
 مسکین (حسن) غریب تاکی
 باشد ز غم تو سینه صدچاک

نعت

یا رسول الله بدرگاهت پناه آورده ام
 عاجزم، شرمنده ام، روی سیاه آورده ام
 بار عصیان مهره پشتم شکسته یا نبی!
 بر درت این بار با پشت دوتاه آورده ام
 از ندامت های عصیان دمبدم شام و سحر
 جان تالان و دل پر درد و آه آورده ام
 ای امید ناامیدان! مرهم ریش دلان
 نامه خود را بمحشر پر گناه آورده ام
 چشم رحمت بر گشا موی سفید من نگر
 در هوای معصیت عمری تباه آورده ام
 این نمیگویم که بودم سالها بر راه تو
 هستم آن گمره که اکنون روپراه آورده ام
 یا شفیع المذنبین مرا نزد احد
 من شفیع خود ترا نزد اله آورده ام
 توبه کردم بر گناهان توبه ام گردان قبول
 از خجالت هر زمان روئی چوکاه آورده ام
 آه سر دورنگ زرد و چشم تر عاصی "حسن"
 این همه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

نعت

دران وقتی که خویان آفریدند ترا بر جمله سلطان آفریدند
 طفیلت ای شهنشاه دو عالم بهشت و آدم و جان آفریدند
 چو جنت ها مهیا ساخت خالق به در با نیت رضوان آفریدند
 ملاححت را بذاتت ختم کردند پس آنکه ماه کنعان آفریدند
 ترا دادند توفیق سعادت از ان پس نوع انسان آفریدند
 زگرد کوی تو گردی برآمد وزان گردون گردان آفریدند
 سواری چون تو در میدان خوبی نیامد تا که میدان آفریدند
 نبوده عالم ونی جان آدم به نفخ روح توجان آفریدند
 ز نور پاک تو ای شاه خویان بدلهای نور ایمان آفریدند
 ز عدل وجود تو ای ختم مرسل بعالم کان احسان آفریدند
 دگر خویان عالم چون نجومند ترا چون ماه تابان آفریدند

بحمدالله که بر دین مبینت
 "حسن" را شکر گوین آفریدند

نعت

ای نازنین دلدار من، دست منست و دامت
 ای مهربان غمخوار من، دست منست و دامت
 طه و یس نام تو، انا فتحنا کام تو
 جبریل مست جام تو، دست منست و دامت
 ای رحمة للعالمین! ای مقتدای مرسلین!
 بهر خدا حالم ببین دست منست و دامت

یک غزل

اگر درد دلم را چاره بودی
 چرا یار از بزم آواره بودی
 چه کم گشتی ز لطف آن شهنشاه
 که رحمش بر دل بیچاره بودی
 چه نقصان آمدی در کار جانان
 که غم خواری دل غمخواره بودی
 چه نیکو ساعتی بودن در آن دم
 که با تیغ غمش دل پاره بودی
 چه خوش بودی که پرسیدی ز حال
 ورا بر حال من نظاره بودی
 چه بودی گر ز جام عشق دلبر
 بحلقم زان می خوش ذره بودی
 چه بودی کز خرنگ ناوک او
 دل مجروح من صد پاره بودی
 چه بودی کز غم اندوه جانان
 به مردم دیده ام فواره بودی
 چه بودی گر طیب درد دل را
 نظر بر حال این بیچاره بودی
 چه بودی گر "حسن" از یک نگاهش
 ز خان و ممان خود آواره بودی

ای صدر و بدر انبیاء، ای پیشوای اولیاء
 ما را مگر دان بینوا، دست منست و دامنست
 ای ذکر توایمان من، ای فکر تو درمان من
 هر لحظه گویم این سخن، دست منست و دامنست
 ای سید شاه و گدا ای مایه هر بینوا
 ای دردمندان را دوا، دست منست و دامنست
 ای هادی راه و سیل، ای رهنمای جزو و کل
 ای خاتم و ختم رسل! دست منست و دامنست
 در دین و دنیا رهبری، چون تو نگرده دیگری
 ای فخر هر پیغمبری! دست منست و دامنست
 ای آبروی روی من! گلدسته خوشبوی من!
 چشم ترجم سوی من! دست منست و دامنست
 ای سید بدرالسدجی! ای درد دلها را دوا
 ای معدن لطف و عطا! دست منست و دامنست
 ای مونس غمخوار من! ای چاره هر کار من
 ای ماهر و دلدار من! دست منست و دامنست
 مسکین "حسن" حیران تو، سوی رنج تابان تو
 جان و دلش قربان تو! دست منست و دامنست

از مثنوی مناجات آخر کتاب

خدا دایا بـذات خداوندیدیت
 باوصاف بی مثل و مانندیدیت
 بنور جمالست کزوخاسته
 بهر جا که حسنی بر آراسته
 بحق جلالست که عدل جهان
 ازو گشته پیدا، عیان ونهان
 بانوار قرآن و جمله کتاب
 بقرب رسولان عالی جناب
 به تسبیح اهل همه آسمان
 بحمد و ثنای و همه انس و جان
 با عز از بطحی و مروصفا
 بنور همه قبهای ضیا
 به جنات و رضوان و نثار و سقر
 به شرق و به غرب و به بحر و بر
 به لبیک حجاج بیت الحرام
 به مدفون یثرب علیه السلام
 بتجاج و به معراج آن نیکنام
 که ختم نبوت برو شد تمام
 بطاعتات پیران آراسته
 بصدق جوانان نوخاسته
 الهی! بعزت که خواریم مکن
 به جرم گناه شرمسارم مکن

مرا شرمسار ز پیش تو بس
 دگر شرمسارم مکن پیش کس
 خدایا! بقهرش مهران از درت
 اگر کرده ظلم و ستم چاکرت
 الهی! مکن روی بختم سیاه
 اگر کرده ام بد همه سال و ماه
 نه گویم بزرگی و جاهم ببخش
 فروماندگی گناهم ببخش
 الهی! بسی او تو دارم امید
 که سازی تو روی سیاهم سفید
 خدایا توئی واقف از حال من
 عیانست پیش تو احوال من
 الهی! ببخشا برین رو سیاه!
 که مویم سفید است رویم سیاه
 چه گویم گناه آبرویم بریخت
 فلک خاک حسرت برویم بیخت
 خدایا تو مشکل زکارم کشای
 بسوی خودم از کرم ره نمای!
 الهی! دل خسته را شاد کن
 تن بسته را از غم آزاد کن
 سیه روی تر نیست از من کسی
 بسی توبه کردم، شکستم بسی
 خدایا مگرد فرده این گدا
 بپوشان تو عیش بهرد و سرا

الهی! چه خیزد زتـدبیرما
 بلطفـت بکن عفو تقصیر ما
 بحقیقت که جانم زغم وارهمان
 به فضلت که قلبم بعشقت تپان
 خدایا مرا سوی خود ره نما
 بده تکیه واندم که افتم زیبا
 بنار محبت بسوزان دلـم
 خدایا رضایت بکن حاصلـم
 درونم منور کن از فکر خویش
 برونم معطر کن از ذکر خویش
 زقلبم بیرون کن خیال غلط
 بدرپای وحدت فرو بر چو ببط
 بفضلت که چشمم زهر بد بدوز
 بعـدلت که فردا بنارم مسوز
 الهی! بکـوی محمد رسان
 مرا از کـرم، خـالق مهربان
 کنم دیده روشن ازان گـرد کوی
 بیوسم بشوق و بمـالم بیروی
 زسوز جگر نعره دردناک
 بر آرم زدل اندران جای پاک
 وزان پس بگـویم که ای داد رس!
 خدا را بفریاد این خسته رس
 الهی بـدین آرزویـم رسان
 بفضـل خود ای خـالق انس و جان

گرم دست گیری بجائی رسم
 و گرافگنی بر نگیرد کسم
 مرا گر بخوانی شوم سرفراز
 برویم کشاید در عیش باز
 خدایا به اغـزاز پاکان تو
 بسوز دل دردناکان تو
 که چشمم زروی سعادت میند
 زبانم بوقت شهادت میند
 اجل چون کند رخنه در کار من
 مکن خسته واندم تن زار من
 چرا غم بنور یقین بفرروز
 که چشمم ز نور حقیقت مدوز
 الهی! انیسـم بکن فضل خویش
 دران دم که مدهوش گـردم ز خویش
 چو در قبر تاریک مدفون شوم
 وزین دار پر خوف بیرون شوم
 خدایا بانوار نور رسول (ص) !
 مگردان "حسن" از درت ناقبول (۴)

ماخذ

۱. احسن التقاليم ۱ ر ۲۹۷
۲. برای شرح حال و اشعار پښتوی وی رجوع کنید به پښتانه شعراء ج ۱ ص ۳۹۷ تالیف نویسنده این سطور. طبع کابل ۱۳۱۹.
۳. این غزل غالباً بتبع حضرت جامي (ای ذات تو از صفات ما پاک) سروده شده (ص ۱۰ دیوان جامي طبع لکهنو ۱۹۳۰).
۴. مجله آریانا، سال ۱۳۴۱ شماره ۹ ص ۴۱ تا ۴۸.